



## The Boundary Between Philosophical Rationality and Religious Belief in the Earliest Phase of Islamic Philosophy



### ARTICLE INFO

#### Article Type

Original Research

#### Authors

**Koohihajjabadi H.**

Department of Islamic Studies,  
Faculty of Humanities, University  
of Hormozgan, Bandar Abbas, Iran

**Bonyani M.\***

Department of Theology, Faculty of  
Humanities, Bu-Ali Sina University,  
Hamedan, Iran

#### How to cite this article

Koohihajjabadi H, Bonyani M.  
The Boundary Between  
Philosophical Rationality and  
Religious Belief in the Earliest  
Phase of Islamic Philosophy.  
Philosophical Thought.  
2025;5(4):749-765.

#### \*Correspondence

Address: Department of Theology,  
Faculty of Humanities, Bu-Ali Sina  
University, Chaharbagh Mustafa  
Ahmadi Roshan, Hamedan, Iran.  
Postal Code: 38695-65178  
Phone: +98 (81) 31400000  
m.bonyani@basu.ac.ir

#### Article History

Received: July 10, 2025

Accepted: September 19, 2025

ePublished: October 18, 2025

### ABSTRACT

This study re-examines the relationship between philosophical rationality and religious belief in the early formative stages of Islamic philosophy, focusing on the views of al-Kindī and al-Fārābī. The analysis shows that the boundary between philosophical reason and religion was neither fixed nor conceptually coherent at this initial stage; rather, it gradually emerged through engagement with the Greek intellectual heritage. Al-Kindī, adopting a flexible and cautious approach, sought to preserve the possibility of harmony between reason and revelation—an approach that opened an initial path toward their synthesis, though it largely amounted to a provisional management of theoretical tensions and conceptual discontinuities. In contrast, al-Fārābī may be regarded as the theoretical architect of this interaction; through his systematic organization of the sciences, articulation of epistemic hierarchies, and symbolic interpretation of religious teachings, he helped to consolidate the role of religion within practical philosophy. The findings indicate that the interaction between reason and religion in early Islamic philosophy was a developing and transitional process.

**Keywords** Philosophical Rationality; Religious Belief; Islamic Philosophy; Al-Kindī; Al-Fārābī

### CITATION LINKS

[Adamson, 2005] Al-Kindī and the reception of Greek philosophy; [Al-Fārābī, 1959] ĀRĀ' AHL AL-MADĪNA AL-FĀḌĪLA; [Al-Fārābī, 1970] KITĀB AL-ḤURŪF; [Al-Fārābī, 1991] KITĀB AL-MILLA WA NUṢŪṢ AL-UKHRĀ; [Al-Fārābī, 1995] TAḤṢĪL AL-SA'ĀDA; [Al-Fārābī, 1996a] AL-SIYĀSA AL-MADĪNA; [Al-Fārābī, 1996b] IḤṢĀ' AL-'ULŪM; [Al-Kindī, 1950] RASĀ'IL AL-KINDĪ AL-FALSAFIYYA (Volume 1); [Ansarian *et al.*, 2014] Representation-interpretation theory in Farabi's thought as a language tool for linking religion and philosophy; [Galston, 1990] Politics and excellence: The political philosophy of Alfarabi; [Ilmiah Mursidin, 2020] Philosophical thought of Al-Kindī and Al-Fārābī; [Ishraq, 2023] Philosophy and religion in the political thought of Al-Fārābī; [Kurniawan, 2018] Society and state according to Al-Fārābī; [Lerner, 1987] Beating the neoplatonic bushes; [Maleki & Mousavi Karimi, 2018] The consistency between religion and philosophy in regard to "God and his creation" and "the eternity of the world", based on the views of Fārābī and Ibn-Sina; [Marmura, 1983] The Islamic philosophers' conception of Islam; [Moqarebi, 2013] Al-Fārābī's religiously informed views on the relationship between religion and philosophy; [Moqarebi & Pourhasan, 2012] Al-Fārābī's innovation regarding the relationship between religion and philosophy: Hierarchical theory of the language of religion; [Parens, 2006] An Islamic philosophy of virtuous religions: Introducing Alfarabi; [Reisman & Al Rahim, 2003] Before and After Avicenna; [Sola & Salari Khorrām, 2013] Alliance of Philosophy and Religion from Farabi's View;

## مرزبندی عقلانیت فلسفی و باور دینی در نخستین دوره فلسفه‌ورزی اسلامی

هانیه کوهی حاجی‌آبادی

گروه معارف اسلامی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه هرمزگان، بندرعباس، ایران

محمد بنیانی\*

گروه الهیات، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران

## چکیده

در این پژوهش، نسبت عقلانیت فلسفی و باور دینی در نخستین مراحل شکل‌گیری فلسفه‌ورزی اسلامی با تمرکز بر آرای کندی و فارابی بازکاوی می‌شود. تحلیل حاضر نشان می‌دهد که مرزبندی میان عقل فلسفی و دین در آغاز نه تثبیت‌شده بود و نه از انسجام مفهومی برخوردار بود، بلکه در بستر رویارویی با میراث یونانی به تدریج تکوین یافت. کندی در این مواجهه، با اتخاذ رویکردی انعطاف‌پذیر و محتاطانه، کوشید امکان همسازی عقل و وحی را حفظ کند؛ رویکردی که به گشودن مسیر اولیه‌ای برای جمع میان این دو انجامید، هرچند بیشتر به مدیریت موقتی تنش‌ها و پراکندگی‌های محتوایی محدود ماند. در مقابل، فارابی را می‌توان نظم‌دهنده و معمار نظری این تعامل دانست؛ او با سامان‌دهی ساختار علوم و بازنمایی نمادین آموزه‌های دینی، نقش دین را در فلسفه عملی تثبیت کرد. برآیند پژوهش نشان می‌دهد تعامل عقل و دین در آغاز فلسفه اسلامی فرآیندی گذرا و در حال شکل‌گیری بود.

کلیدواژه‌ها: عقلانیت فلسفی؛ باور دینی؛ فلسفه اسلامی؛ کندی؛ فارابی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۹

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۶/۲۸

تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۷/۲۶

\*نویسنده مسئول: m.bonyani@basu.ac.ir

آدرس مکاتبه: همدان، چهارباغ احمدی روشن، دانشگاه بوعلی سینا، دانشکده علوم انسانی، گروه الهیات

تلفن محل کار: ۳۱۴۰۰۰۰۰ (۰۸۱)

## مقدمه

ورود فلسفه یونانی به جهان اسلام رخدادی بنیادین بود که متفکران مسلمان را با پرسش‌هایی تازه درباره نسبت عقل و دین روبه‌رو ساخت. فیلسوفان نخستین، در مواجهه با این میراث تازه، ناگزیر به بازتعریف حدود و کارکردهای عقل فلسفی و باور دینی شدند و کوشیدند الگوهای تازه‌ای برای تنظیم و در مواردی تفکیک این دو منبع معرفت ارائه کنند. بررسی این تلاش‌های آغازین از آن رو اهمیت دارد که همین صورت‌بندی‌های اولیه، بنیان‌های نظری‌ای را بنا نهاد که بعدها در نظام‌های جامع‌تر، به‌ویژه در مکتب مشایی ابن‌سینا، به صورت گسترده توسعه یافت و مسیر تطور فلسفه اسلامی را رقم زد.

در این میان، یعقوب بن اسحاق کندی، نخستین فیلسوف مسلمان، نمونه‌ای برجسته از مواجهه اولیه با سنت عقلانی یونان است. کندی در تلاش برای به‌کارگیری فلسفه در چارچوب جهان‌بینی اسلامی، به الگویی تلفیقی دست یافت که نشان‌دهنده نخستین کوشش‌ها برای تعریف رابطه عقل و وحی در اندیشه اسلامی است. پس از او، ابونصر فارابی که بعدها به سبب اثرگذاری گسترده‌اش «معلم ثانی» لقب یافت نقشی اساسی در نظام‌مند کردن این میراث و تبیین حدود و مراتب معرفت فلسفی و دینی بر عهده گرفت [Kurniawan, 2018: 108]. تاکید فارابی بر برهان و تحلیل عقلانی، امکان تازه‌ای برای سامان‌دهی نسبت دین و فلسفه فراهم ساخت و فهم دینی را در افق گسترده‌تری از عقلانیت فلسفی نهاد.

پرسش محوری این پژوهش آن است که کندی و فارابی چگونه در نخستین مرحله شکل‌گیری فلسفه‌ورزی اسلامی به ترسیم مرزبندی میان عقلانیت فلسفی و باور دینی پرداختند و این مرزبندی چه ویژگی‌هایی داشت؟ به بیان دیگر، این پژوهش به دنبال آن است که نشان دهد این دو متفکر چگونه آموزه‌های دینی را در چارچوب

عقل فلسفی فهمیده یا بازتفسیر کرده‌اند، تا چه اندازه برای عقلانیت فلسفی اولویت قایل شده‌اند و جایگاه دین در نظام فکری آنان چگونه صورت‌بندی شده است. این مطالعه مدعی نیست که سازگاری یا ناسازگاری فلسفه یونانی با دین را ارزیابی کند؛ بلکه هدف آن تحلیل نحوه شکل‌گیری نخستین الگوهای مفهومی در تعیین مرز میان عقل فلسفی و باور دینی است.

انتخاب کندی و فارابی از آن رو اهمیت دارد که این دو فیلسوف، برخلاف ابن‌سینا و متفکران بعدی، در مرحله‌ای قرار دارند که ساختار فلسفه اسلامی هنوز تثبیت نشده بود و تلاش برای تعریف حدود دین و فلسفه در جریان شکل‌گیری و تکوین قرار داشت. کندی نماینده اولین برخورد خلاقانه با میراث یونانی است، در حالی که فارابی صورت‌بندی نهایی‌تری از این مواجهه را ارائه می‌دهد. بررسی آرای ابن‌سینا، با توجه به انسجام و استقلال دستگاه فلسفی او، مستلزم پژوهشی مستقل است و از چارچوب زمانی و مفهومی این مقاله فراتر می‌رود.

مرور پیشینه پژوهش نشان می‌دهد که با وجود گستردگی مطالعات درباره نسبت دین و فلسفه در سنت اسلامی، هنوز پژوهشی که به طور متمرکز به چگونگی ترسیم مرز میان عقل فلسفی و باور دینی در اندیشه کندی و فارابی بپردازد، صورت نگرفته است. پژوهش‌های موجود عموماً یا به طرح کلی رابطه دین و فلسفه بسنده کرده‌اند، یا تنها یک سوی این نسبت را در آثار یکی از دو فیلسوف، به‌ویژه فارابی، بررسی کرده‌اند، بدون آنکه فرآیند شکل‌گیری اولیه این مرزبندی در آغاز فلسفه‌ورزی اسلامی را به طور تطبیقی تحلیل کنند.

در زمینه آثار مرتبط با فارابی، تمرکز پژوهشگران بیشتر بر تبیین سازوکارهای تلفیق یا هماهنگ‌سازی دین و فلسفه بوده است [Moqarebi, 2013: 22-28; Sola & Salari Khorram, 2013: 47-60; Maleki & Mousavi Karimi, 2018: 51-72; Moqarebi & Pourhasan, 2012: 9-36; Ansarian *et al.*, 2014: 35-58]. این آثار غالباً به تبیین سازوکارهای هم‌سویی دین و فلسفه در نظام فکری فارابی پرداخته‌اند، نه بررسی نحوه «مرزبندی» یا «محدودسازی قلمرو» میان این دو حوزه.

درباره اندیشه کندی نیز هرچند تحقیقات ارزشمندی انجام شده است، اما تمایل غالب پژوهش‌ها به بررسی موضوعاتی همچون نگرش او به فلسفه یونانی، مباحث کلامی-فلسفی، روان‌شناسی یا الهیات است و کمتر اثری به طور مستقیم به مساله مرزبندی میان عقل فلسفی و باور دینی در منظومه فکری او پرداخته است. برای نمونه، مقاله‌ای در سال ۲۰۲۰ با وجود بررسی تطبیقی اندیشه دو فیلسوف، بیشتر بر عناصر اشتراک و افتراق کلی در نظام فکری آنان متمرکز است و نه بر تحلیل ساختاری نسبت عقل و دین [Ilmiah Mursidin, 2020: 51-66]. در آثار انگلیسی‌زبان دیگر نیز توجه اصلی بر جنبه‌های هماهنگی یا تعامل دین و فلسفه قرار دارد، نه بر پرسش از حد و مرز این دو حوزه در آغاز فلسفه اسلامی [Ishraq, 2023: 1-9].

در نتیجه، خلا پژوهشی اصلی آن است که تاکنون مطالعه‌ای که فرآیند تکوینی مرزبندی میان عقل فلسفی و باور دینی را در نخستین دوره فلسفه‌ورزی اسلامی و با تمرکز همزمان بر کندی و فارابی تحلیل کند، انجام نشده است و مقاله حاضر در پی پرکردن همین خلا است. زیرا روشن ساختن این روند آغازین می‌تواند در فهم سیر تطور اندیشه فلسفی در اسلام و تحول تدریجی جایگاه عقل و دین نقشی اساسی داشته باشد.

## افق فلسفه و وحی در اندیشه کندی

برای تبیین جایگاه دین در منظومه فکری کندی، نخست باید به تحلیل تلقی او از فلسفه و غایت فلسفه‌ورزی پرداخت. فهم این تلقی، زمینه لازم را برای بررسی تمایز میان فیلسوف و پیامبر در اندیشه وی فراهم می‌سازد.

از خلال این تمایز است که می‌توان حدود و ثغور میان فلسفه و دین و نیز نسبت و نحوه تعامل آن دو را در آثار کندی با دقت و وضوح بیشتری بازشناخت.

### چیستی فلسفه و غایت فلسفه‌ورزی در اندیشه کندی

کندی در آثار خود تعاریف متعددی از فلسفه ارائه می‌دهد که هر یک ناظر به بعدی خاص از این معرفت است و در مجموع، تصویری جامع از تلقی او از فلسفه به دست می‌دهد. او در رساله «الجواهر الخمسه»، فلسفه را به عنوان «علم به هر چیزی» تعریف می‌کند و با اشاره به ریشه‌شناسی واژه فلسفه، آن را ترکیبی از دو واژه «فلا» به معنای دوستدار و «سوفیا» به معنای حکمت می‌داند. بر این اساس، فیلسوف کسی است که دوستدار حکمت بوده و در پی شناخت علل نهایی اشیا و ماهیت حقیقی موجودات است [Al-Kindī, 1950: 110]. این تعریف، فلسفه را دانشی می‌داند که غایت آن فراتر از شناخت ظواهر بوده و معطوف به درک بنیادهای هستی و حقیقت اشیا است.

در تعریفی دیگر که ناظر به غایت فلسفه‌ورزی است، کندی فلسفه را «خداگونه شدن» معرفی می‌کند و آن را به معنای تشبه به افعال الهی تا حد توان انسانی می‌داند [Al-Kindī, 1950: 172]. در این تلقی، فلسفه صرفاً یک فعالیت نظری یا معرفتی نیست، بلکه مسیری وجودی و اخلاقی به شمار می‌آید که غایت آن، کمال نفس انسانی و نزدیک‌شدن به ساحت الهی از طریق عقل و عمل است. این نگاه غایت‌مدارانه، فلسفه را به حوزه تهذیب نفس و تعالی انسانی پیوند می‌زند.

افزون بر این، کندی فلسفه را با تعبیر دیگری نیز توصیف می‌کند؛ از جمله آن را «صنعت صنعت‌ها»، «حکمت حکمت‌ها» و «شناخت عقلانی حقیقت» می‌نامد. وی همچنین فلسفه را نوعی «مرگ‌اندیشی» می‌داند که هدف آن رهایی نفس از بند شهوات و تعلقات مادی است [Al-Kindī, 1950: 173]. این توصیف‌ها نشان می‌دهد که فلسفه در اندیشه کندی، هم واجد شان معرفتی و هم برخوردار از کارکرد اخلاقی و تربیتی است و نقش اساسی در سامان‌بخشی به حیات عقلانی و عملی انسان ایفا می‌کند.

بر همین اساس، کندی فلسفه را شامل تمامی علوم حقیقی دانسته و آن را اشرف علوم معرفی می‌کند. در این میان، وی میان شاخه‌های مختلف فلسفه تمایز قایل می‌شود و «فلسفه اولی» را به عنوان عالی‌ترین مرتبه فلسفه برجسته می‌سازد؛ شاخه‌ای که موضوع آن شناخت خداوند و علت نخستین موجودات است [Al-Kindī, 1950: 98]. از آنجا که شناخت علت نخستین، به‌زعم کندی، مستلزم علم به همه اشیا است [Al-Kindī, 1950: 91]، سایر علوم فلسفی در نهایت ذیل فلسفه اولی قرار می‌گیرند و در پرتو آن معنا و انسجام می‌یابند [Al-Kindī, 1950: 101]. بدین ترتیب، فلسفه اولی نقش محوری در نظام فلسفی کندی ایفا می‌کند و سایر شاخه‌های معرفت فلسفی به نوعی مقدمه یا بسط آن به شمار می‌آیند.

کندی در تبیین رویکرد خود به فلسفه، هدف اصلی‌اش را پیروی از آموزه‌های پیشینیان و تکمیل مباحث ناتمام آنان متناسب با شرایط زبانی، فرهنگی و فکری زمانه خویش معرفی می‌کند. او می‌کوشد با استفاده از روش‌هایی روشن، نظام‌مند و قابل فهم، میراث فکری گذشتگان را حفظ کرده و در عین حال کاستی‌ها و ابهام‌های آن را برطرف سازد [Al-Kindī, 1950: 103].

در همین راستا، دیوید رایزمن (David Reisman) نیز رویکرد کندی را تلاشی آگاهانه برای گردآوری جامع آموزه‌های فلسفی پیشینیان و تکمیل نکاتی می‌داند که آنان، به دلیل شیوه بیان یا محدودیت‌های روشی خود، موفق به شرح کامل آنها نشده بودند [Reisman, 2003: 9-11].

### جایگاه پیامبر و فیلسوف در اندیشه کندی

کندی در تبیین نسبت میان فیلسوف و پیامبر، تفاوت آنها را نه در محتوای معرفت، بلکه در شیوه تحصیل و نحوه دسترسی به حقیقت می‌داند. به باور او، فیلسوف برای دستیابی به علوم ناگزیر از طی کردن مسیری تدریجی، مبتنی بر آموزش، مطالعه و تحقیق است. از نظر کندی، ورود به فلسفه مستلزم آمادگی‌های معرفتی پیشینی است و در این میان، تسلط بر علم ریاضیات جایگاهی اساسی دارد؛ چرا که ریاضیات با عادت دادن ذهن به نظم، برهان و یقین، مقدمه‌ای ضروری برای فهم مباحث فلسفی و عقلی به شمار می‌آید. در مقابل، پیامبر نیازی به این مقدمات آموزشی و اکتسابی ندارد، زیرا معرفت او نه حاصل کوشش بشری، بلکه نتیجه افاضه مستقیم الهی است. پیام وحیانی به اراده خداوند و بدون واسطه شیوه‌های معمول بشری به پیامبر ابلاغ می‌شود. از این رو، در حالی که فیلسوف باید با تلاش مستمر، مجاهدت علمی و بهره‌گیری از استدلال عقلی به پاسخ مسایل نهانی دست یابد، توان دسترسی به ویژگی‌هایی همچون اعجاز، وضوح بی‌واسطه، خطاناپذیری و جامعیت در پاسخ‌گویی به مسایل را - آن‌گونه که در مورد پیامبران صادق است - نخواهد داشت [Al-Kindī, 1950: 372-373].

کندی بر این اساس، دانش‌های بشری را در مرتبه‌ای فروتر از علوم الهی قرار می‌دهد؛ چرا که علم الهی بدون نیاز به مطالعه، رنج، شیوه‌های متعارف انسانی و حتی بدون گذر زمان حاصل می‌شود [Al-Kindī, 1950: 372]. در این تلقی، علم نبوی نه تنها سریع‌تر، بلکه از حیث وثوق و قطعیت نیز برتر از علم فلسفی است. پیامبران، به اراده الهی و به واسطه نفوس پاک، مهذب و مطهر خویش، از طریق نوعی روشن شدن حقیقت به آگاهی دست می‌یابند.

با این حال، این مقایسه میان علم بشری و علم نبوی، به معنای پذیرش تفاوت ماهوی در محتوای علوم آنها نیست. کندی به صراحت از نسبت‌دادن دانش پیامبران به قلمرویی کاملاً فرابشری و متفاوت با معرفت عقلی پرهیز می‌کند. او بر آن نیست که پیامبران به حقایقی دست می‌یابند که اساساً از دسترس عقل انسانی خارج است، بلکه معتقد است پیامبران و فیلسوفان به یک حقیقت واحد نظر دارند؛ تفاوت صرفاً در نحوه دریافت این حقیقت است.

در همین راستا، کندی تصریح می‌کند که «حقیقتی که پیامبر اسلام (ص) به آن دعوت می‌کند و آنچه از جانب خداوند دریافت می‌نماید، به گونه‌ای است که می‌توان از طریق استدلال عقلانی آن را اثبات کرد» [Al-Kindī, 1950: 244]. این گزاره جایگاه بنیادین عقل در منظومه فکری کندی را نشان می‌دهد. از نظر او، عقل انسانی نه تنها با وحی تعارض ندارد، بلکه قادر است محتوای وحی الهی را فهم، تبیین و اثبات کند؛ حتی اگر خود وحی از مسیری فراتر از تلاش‌ها و توان طبیعی بشر به پیامبر منتقل شده باشد. بر این اساس، هدف کندی از تأکید بر امکان اثبات عقلانی محتوای وحی، تصریح به همسانی محتوای دانش فیلسوف و پیامبر است. فلسفه و نبوت، هر دو ناظر به حقیقت واحدند، اما در دو افق متفاوت تحقق می‌یابند: یکی در افق عقل اکتسابی و دیگری در افق وحی الهی.

### پیوند دین با فلسفه در اندیشه کندی

کندی که تحت تاثیر شرایط فکری، فرهنگی و اجتماعی زمانه خود قرار داشت و در فضایی می‌زیست که مخالفت‌های جدی و گاه افراطی با فلسفه و علوم عقلی وجود داشت، کوشید تا پاسخی نظری و نظام‌مند به این چالش‌ها ارائه دهد. او در برابر جریان‌هایی که فلسفه را امری بیگانه با دین یا حتی معارض با آن می‌دانستند، تلاش کرد میان معرفت دینی و سنت عقلانی یونانی پیوندی مفهومی و روشمند برقرار سازد؛ پیوندی که

براساس آن، انکار فلسفه به منزله انکار دین تلقی شود [Al-Kindī, 1950: 105]. این موضع‌گیری نشان‌دهنده تلاش آگاهانه کندی برای دفاع از مشروعیت عقل فلسفی در بستر اندیشه دینی اسلامی است.

بر مبنای این رویکرد، کندی بر این باور است که فلسفه و دین، علی‌رغم تفاوت در زبان، روش و شیوه بیان، هر دو ناظر به یک غایت مشترک‌اند و آن چیزی جز حقیقت نیست؛ از این رو، میان آنها تعارض ذاتی وجود ندارد [Al-Kindī, 1950: 244]. در این تلقی، فلسفه نه رقیب دین، بلکه هم‌پیمان آن در مسیر کشف حقیقت به شمار می‌آید و می‌تواند در فهم عقلانی آموزه‌های دینی نقشی تکمیلی ایفا کند. این نگاه، اساس هرگونه تقابل بنیادین میان عقل و وحی را نفی می‌کند و امکان هماهنگی آن دو را به عنوان دو ساحت معرفتی معتبر تثبیت می‌سازد.

در راستای همین نگرش، کندی علوم بشری و علوم وحیانی پیامبران را از حیث محتوای معرفتی یکسان می‌داند و تفاوت آنها را نه در حقیقت مورد شناخت، بلکه صرفاً در شیوه دستیابی به آن حقیقت می‌بیند [Al-Kindī, 1950: 372-373]. چنان که پیش‌تر نیز بیان شد، از نظر او علوم بشری از طریق عقل، تامل و استدلال به دست می‌آیند، در حالی که علوم پیامبری از راه وحی و الهام الهی حاصل می‌شوند؛ با این حال، هر دو گونه معرفت در خدمت شناخت حقیقت، فهم نظام جهان و کشف علل و مبادی آن قرار دارند. بدین ترتیب، اختلاف میان این دو نه اختلافی ماهوی، بلکه روشی و مرتبه‌ای است.

این دیدگاه، نشانه‌ای از تلاش کندی برای ایجاد توافق و هم‌سویی میان دین و فلسفه به شمار می‌آید؛ تلاشی که در آن، دانش وحیانی و دانش انسانی به عنوان دو مسیر متمایز اما هم‌جهت برای نیل به حقیقت مطلق تلقی می‌شوند.

### افق فلسفه و وحی در اندیشه فارابی

پس از کندی، فارابی با رویکردی نظام‌مند و تاسیسی در پی صورت‌بندی یک دستگاه فلسفی منسجم برآمد. او در این مسیر، مساله عقلانیت فلسفی را در نسبت با آموزه‌های دینی به گونه‌ای بنیادین پی گرفت. از این رو، این بخش، تلاش فارابی برای تبیین چیستی فلسفه، تمایز میان فیلسوف و پیامبر و نسبت میان فلسفه و دین مورد بررسی قرار می‌گیرد.

#### چیستی فلسفه و غایت فلسفه‌ورزی در اندیشه فارابی

در حالی که کندی فلسفه را به عنوان دانشی جامع برای شناخت حقیقت تعریف می‌کند و آن را در راستای حفظ و تکمیل میراث پیشینیان قرار می‌دهد در مقابل، فارابی از فلسفه تعریف مستقلی ارائه نمی‌دهد، بلکه آن را در چارچوب دین تفسیر می‌کند و دین فاضله را معادل فلسفه می‌داند. او فلسفه را به دو بخش «نظری» و «عملی» تقسیم می‌کند. برخلاف کندی که فلسفه را مستقل و غایت آن را خداگونه شدن می‌داند، فارابی دین را تابعی از معرفت فلسفی می‌داند. در اندیشه‌ی او، دین مشابه فلسفه به دو بخش «آراء» (که شامل مباحث متافیزیکی همچون خدا، ملائکه، وحی و عدالت است) و «افعال» (که به رفتارهای اخلاقی و اجتماعی پیامبران و حکام فاضل مربوط می‌شود) تقسیم می‌شود [Al-Fārābī, 1991: 44-46]. در این چارچوب، دین تحت فلسفه قرار می‌گیرد و فلسفه است که به دین فاضله رنگ برهانی می‌بخشد [Al-Fārābī, 1991: 44-47].

فارابی تفاوت دین و فلسفه را در روش شناخت آنها می‌داند. او معتقد است که درک مفاهیم ممکن است از طریق «عقل و استدلال برهانی» که ویژگی فلسفه است، یا از طریق «خیال و اقناع» که مختص دین است،

حاصل شود. در این چارچوب، دین فاضله در حوزه فلسفه عملی قرار دارد، در حالی که براهین نظری آن در فلسفه نظری گنجانده می‌شود [Al-Fārābī, 1995: 88-89].

فارابی سه نوع فلسفه را معرفی می‌کند: فلسفه یقینی و برهانی، فلسفه مظنون و فلسفه مموهه. فلسفه «یقینی و برهانی» مبتنی بر «ضروریات عقلی» است و از طریق «برهان و استدلال منطقی» به نتایج قطعی دست می‌یابد، لذا در حکمت، سیاست و دین معتبر بوده و از تناقض اجتناب می‌کند. «فلسفه مظنون» بر «روش‌های جدلی» استوار است و به یقین کامل نمی‌رسد، در حالی که «فلسفه مموهه» با بهره‌گیری از «روش‌های سوفسطایی و افتناعی»، بدون دستیابی به حقیقت، تنها برای تاثیرگذاری بر توده مردم به کار می‌رود [Al-Fārābī, 1970: 156].

فارابی، در امتداد تلاش‌های کندی برای تفسیر و تطبیق فلسفه یونانی با سنت اسلامی، در فلسفه‌ورزی خود به دنبال ایجاد هماهنگی میان آرای فلاسفه پیشین و رفع اختلافات در مباحث اساسی فلسفی و کلامی بود. او با تحلیل و جمع‌بندی نظرات مختلف در موضوعاتی چون «حدوث و قدم عالم، مبدع نخستین، نفس، عقل و مسایل اخلاقی و مدنی»، در پی روشن‌سازی تفاوت‌ها و برطرف کردن ابهامات معرفتی است [Al-Fārābī, 1985: 79].

#### جایگاه پیامبر و فیلسوف در اندیشه فارابی

فارابی جایگاه فیلسوف و پیامبر را به گونه‌ای تعریف می‌کند که هر یک در راستای تحقق حقیقت و سعادت انسان، از طرق مختلف به درک و فهم عمیق‌تری از جهان و امور الهی دست می‌یابند. در این دیدگاه، فارابی تفاوت‌های اساسی میان این دو مقام قایل است، در حالی که هر دو به نوعی به دریافت فیض الهی دست می‌یابند، ولی روش و ابزارهای دریافت این فیض برای فیلسوف و پیامبر متفاوت است. او عقل را به سه مرتبه تقسیم می‌کند: عقل هیولانی، عقل بالفعل و عقل مستفاد. عقل هیولانی به عنوان قوه‌ای بالقوه در نفس انسان در نظر گرفته می‌شود که قابلیت انتزاع صور و ماهیات از اشیا را دارد [Al-Fārābī, 1985: 104]. عقل بالفعل، همان عقل هیولانی است که معقولات را از ماده انتزاع کرده و به صورت بالفعل درک می‌کند. در نهایت، عقل مستفاد به مرتبه‌ای از عقل بشر اطلاق می‌شود که قادر به درک معقولات مجرد از ماده است، مانند عقول سماوی. این مرتبه، بالاترین و عالی‌ترین درجه‌ای است که عقل بشری می‌تواند به آن دست یابد و به واسطه آن، انسان می‌تواند معقولات را به طور مستقیم از عقل فعال دریافت کند. فارابی در این دیدگاه، مقام فیلسوف را معادل و حتی بالاتر از مقام نبی می‌داند. به طور خاص، فیلسوف به واسطه عقل مستفاد، از عقل فعال فیض می‌گیرد و قادر به درک و فهم حقیقت می‌شود. در حالی که نبی این فیض را به طور غیرمستقیم و از طریق قوه مخپله دریافت می‌کند. در این راستا، فارابی توضیح می‌دهد که خداوند از طریق عقل فعال به نبی وحی می‌کند و آنچه از خداوند به عقل فعال فیضان می‌شود، از طریق عقل مستفاد به عقل منفعل و در نهایت به قوه خیال نبی انتقال می‌یابد [Al-Fārābī, 1996a: 27]. به این ترتیب، فیلسوف به عنوان یک انسان کامل و متفکر، بالاترین درجات سعادت را به دست می‌آورد و به سبب فیضی که از عقل فعال دریافت می‌کند، در مقام اندازگر و پیام‌آور قرار می‌گیرد.

فارابی در کتاب «الملة» نقش حکومت و رئیس فاضل را در تنظیم افعال و آرای ملت بررسی می‌کند. او معتقد است که رئیس مدینه از سوی خداوند وحی دریافت می‌کند که به دو صورت انجام می‌شود: یا افعال و آرای مستقیم به او وحی می‌شود، یا او با استفاده از قوای خاص خود آنها را تنظیم می‌کند [Al-Fārābī, 1991: 44]. فارابی تاکید دارد که افعال و آرا زمانی به کمال می‌رسند که رئیس مدینه به علم مدنی و فلسفه نظری

آگاه باشد و از قوه تعقل بهره ببرد. تعقل، در دیدگاه او، فرآیندی تجربی است که از طریق تکرار و تجربه حاصل شده و به انسان امکان تنظیم امور جامعه را می‌دهد [Al-Fārābī, 1991: 160].

فارابی وحی را فیضی از عقل فعال می‌داند که به قوه ناطقه انسان منتقل می‌شود. او آن را به نور خورشید و چشم تشبیه می‌کند، به این معنا که عقل فعال حقایق را مستقیم بیان نمی‌کند، بلکه پرتویی از آنها را به قوه ناطقه می‌تاباند تا انسان بتواند آنها را کشف کند [Al-Fārābī, 1959: 84]. قوه ناطقه شامل دو بخش نظری (دانستن معقولات) و عملی (جزئیات اجرایی) است و قوه خیال واسطه بین این دو محسوب می‌شود. تخیل در انتقال مفاهیم انتزاعی و اقناع مردم نقش دارد و نبی از آن بهره می‌برد. رئیس اول که دارای قوه خیال کامل است، وحی را از عقل فعال دریافت کرده و از طریق عقل مستفاد به قوه خیال منتقل می‌کند [Al-Fārābī, 1996a: 89].

بر این اساس، فارابی رئیس مدینه فاضله را «فیلسوف-پیامبر» می‌داند، به این معنا که او هم جایگاه فیلسوف را دارد و هم وظیفه پیامبری را بر عهده می‌گیرد. رئیس اول از طریق وحی و عقل فعال، مفاهیم انتزاعی و ماورایی را به مردم منتقل می‌کند و همزمان با بهره‌گیری از عقل فلسفی، حکمت و تدبیر را برای سامان‌دهی امور مدینه به کار می‌برد.

#### پیوند دین با فلسفه در اندیشه فارابی

اگرچه تلاش برای ایجاد توافق میان دین و فلسفه نخستین بار در اندیشه کندی آغاز شد، اما این موضوع در تفکر فارابی به شکل عمیق‌تری مطرح گردید. در حالی که کندی بر یکسانی علوم بشری و وحیانی تأکید داشت، فارابی به تفاوت سطوح درک انسان‌ها و ضرورت روش‌های گوناگون انتقال حقیقت توجه می‌کند. او معتقد است که بیشتر مردم به دلیل محدودیت‌های شناختی، توانایی درک مستقیم و عقلی حقایق جهان را ندارند و از این رو، این مفاهیم باید از طریق زبان دین و به کمک تمثیل و تخیل به آنان منتقل شود [Al-Fārābī, 1996a: 96]. در این دیدگاه، فلسفه با استدلال و تعقل به حقیقت می‌رسد، در حالی که دین همین حقایق را در قالبی ساده‌تر و قابل فهم‌تر به جامعه ارائه می‌دهد. بر این اساس، می‌توان گفت که کندی نخستین گام را در مسیر توافق دین و فلسفه برداشت، اما این تلاش در اندیشه فارابی تکمیل شد و به شکلی عمیق‌تر گسترش یافت. در حالی که کندی بر هم‌راستایی معرفت دینی و فلسفی تأکید داشت، فارابی با درک تفاوت‌های شناختی افراد، شیوه‌های انتقال حقیقت را نیز مد نظر قرار داد. او نشان داد که چگونه مفاهیم پیچیده فلسفی می‌توانند از طریق زبان دین و تمثیل به گونه‌ای قابل فهم برای عموم مردم بازنمایی شوند و بدین ترتیب، نه تنها این توافق را حفظ کرد، بلکه به آن بعدی عمیق‌تر بخشید.

به بیان دیگر، دین در نگاه فارابی، بازتاب نمادین فلسفه است. مساله‌ای که به اعتقاد برخی از محققان معاصر غربی بزرگ‌ترین نوآوری فارابی به حساب می‌آید [Galston, 1990: 76; Lerner, 1987: 510-517; Marmura, 1983: 87-102]. او بر این باور است که کسانی که فیلسوف نیستند یا به فلسفه نزدیک نشده‌اند، توانایی درک چیزها را آن‌گونه که هستند، ندارند. با این حال، این افراد می‌توانند از طریق نمادهایی که واقعیت را به شکلی تقلیدی و قابل درک بازنمایی می‌کنند، به درکی نسبی از حقیقت دست یابند [Al-Fārābī, 1970: 131]. این نوع ارتباط، که با استفاده از نمادها و تصاویر ملموس عمل می‌کند، می‌تواند حقیقت را به شکلی مناسب‌تر و قابل فهم‌تر برای آنان بازتاب دهد. در واقع، دین نقش «واسطه‌ای» را در این فرآیند ایفا می‌کند [Parens, 2006: 97].

فارابی با تأکید بر عقلانیت به مثابه بنیاد فهم حقیقت، فلسفه را به عنوان نظامی جامع و پیشینی در سلسله مراتب معرفت می‌داند که با کشف حقایق کلی و عقلی، چارچوبی برای تفسیر آموزه‌های دینی فراهم می‌کند. از دید او، دین به مثابه تجلی نمادین و اجتماعی همان حقایق فلسفی است که برای هدایت توده مردم به زبان تمثیل بیان می‌شود، بر این اساس او به تقدم فلسفه بر دین در ساحت شناخت‌شناسی اشاره می‌کند. فارابی در تحلیل نسبت فلسفه و دین، بر تقدم دوگانه فلسفه از منظر زمانی و مفهومی تأکید دارد: [Al-Fārābī, 1970: 131]

### نقد و بررسی

پس از بررسی دیدگاه‌های کندی و فارابی، اکنون می‌توان نحوه مرزبندی عقلانیت فلسفی و باور دینی در فلسفه‌ورزی آنان را ارزیابی کرد. کندی با هم‌سنخ دانستن حقیقت در فلسفه و دین، انکار فلسفه را برابر با انکار دین تلقی می‌کرد؛ در مقابل، فارابی در عین تأکید بر هماهنگی میان این دو حوزه، بر تفاوت شیوه‌های انتقال معرفت و جایگاه تمثیل در فهم گزاره‌های دینی تأکید می‌ورزید. در ادامه، رویکردهای این دو فیلسوف از منظر مبانی نظری، روش‌شناسی و پیامدهای فکری تحلیل و مقایسه می‌شود.

### تحلیل مبانی فلسفه‌ورزی و پیامدهای آن برای تعیین حدود عقل و دین در اندیشه کندی

بررسی رویکرد دوگانه کندی در معنای فلسفه نشان می‌دهد که او در پی ایجاد نوعی توازن میان عقلانیت فلسفی یونانی و آموزه‌های دینی اسلامی است. در رویکرد اول، که برگرفته از سنت ارسطویی است، فلسفه به عنوان شناخت حقیقت اشیا در حد توان بشر تعریف می‌شود. این تعریف با سنت عقل‌گرایی یونانی سازگار است و تأکید آن بر روش‌های برهانی و استدلالی است. در این چارچوب، فلسفه دانشی مستقل و مبتنی بر عقل خودبسنده تلقی می‌شود که می‌تواند به کشف واقعیت‌های جهان منجر شود. این تعریف نشان می‌دهد که او به استقلال عقل و توانایی آن در کشف حقیقت باور دارد. از این رو، می‌توان گفت که براساس این رویکرد، فلسفه نسبت به دین نوعی تقدم دارد، زیرا شناخت حقیقت را وابسته به روش‌های استدلالی و عقلانی می‌داند. به عبارت دیگر، در این نگرش، عقل به عنوان ابزاری مستقل در فهم واقعیت نقش محوری ایفا می‌کند و می‌تواند بدون اتکا به منابع دینی، حقیقت را کشف کند.

اما در رویکرد دوم، کندی تعریف فلسفه را از شناخت حقیقت اشیا به "تشبه به اله" و خداگونه شدن تغییر می‌دهد. این تغییر نشان می‌دهد که او فلسفه را یک ابزار نظری برای کشف حقایق نمی‌داند، بلکه آن را راهی برای تقرب به حقیقت الهی و درک نظام هستی در پرتو الهیات اسلامی معرفی می‌کند. این تعریف، فلسفه را از یک فعالیت صرف عقلانی خارج کرده و آن را به نوعی سلوک فکری-معنوی نزدیک می‌کند که با اهداف دینی همخوانی دارد. در حقیقت فلسفه به عنوان ابزاری جهت تحقق آموزه‌های دینی معرفی می‌شود.

نکته قابل بیان در این تعریف آن است که اگرچه کندی فلسفه را با تعریف «تشبه به اله» به دین نزدیک می‌کند، اما پذیرش اصول فلسفی ارسطویی، که مبتنی بر عقل مستقل و خودبسنده است، همواره این چالش را ایجاد می‌کند که چگونه می‌توان دین را در این چارچوب جای داد. اگر فلسفه همانند دین، روشی برای رسیدن به حقیقت است، پس تفاوت آنها در چیست؟

با این حال، نمی‌توان انکار کرد که کندی راه را برای ورود فلسفه به جهان اسلام هموار کرد و آن را از سطحی صرفاً یونانی به بستری اسلامی-عقلانی انتقال داد. او با رویکردی دوگانه، از یک سو از مبانی عقلی دفاع می‌کند و از سوی دیگر، برای تقویت باورهای دینی از فلسفه بهره می‌برد. در مجموع، تحلیل ارائه‌شده از اندیشه کندی تصویری جامع از تلاش او برای ترکیب دین و فلسفه ارائه می‌دهد، با این وجود، مشخص نیست که کندی

چگونه می‌تواند در عین پذیرش روش برهانی فلسفه، آموزه‌های وحیانی را که ماهیتی متفاوت دارند، در چارچوب برهانی توجیه کند. همچنان این پرسش باقی می‌ماند که آیا چنین تلفیقی به انسجام فکری می‌انجامد یا تضادی حل‌نشده را به همراه دارد؟

### تحلیل نسبت معرفت دینی و عقل فلسفی از رهگذر تمایز نقش پیامبر و فیلسوف در اندیشه کندی

بررسی تمایز میان پیامبر و فیلسوف در اندیشه کندی نشان می‌دهد که او میان دو مرتبه معرفتی تفاوت قایل است: معرفت وحیانی و معرفت فلسفی. کندی، معرفت پیامبرانه را در مرتبه‌ای برتر قرار می‌دهد؛ زیرا پیامبر حقیقت را بی‌واسطه و بدون نیاز به تلاش عقلانی دریافت می‌کند، در حالی که فیلسوف برای رسیدن به همان حقایق باید از طریق استدلال، مقدمات علمی و تمرین‌های فکری مانند ریاضیات مسیر طولانی‌تری را بپیماید [Al-Kindī, 1950: 364-378]. این مقایسه نشان می‌دهد که کندی وحی را خطاناپذیر، فراگیر و روشن‌تر می‌داند و آن را معرفتی می‌شمارد که نسبت به عقل بشری نوعی برتری تکوینی دارد [Adamson, 2005: 47].

با وجود این، رویکرد کندی با دو مساله تبیینی روبه‌رو است: نخست آنکه اگر معرفت پیامبرانه کامل و بی‌خطا است، باید روشن شود که عقل فلسفی چه نقشی در نظام معرفتی ایفا می‌کند. اگر انسان تنها از طریق وحی می‌تواند به حقیقت برسد، آیا معرفت فلسفی جنبه ابزاری و مقدماتی دارد یا می‌تواند حقیقتی مستقل از وحی کشف کند؟ کندی پاسخی نظام‌مند برای تبیین سازگاری این دو سطح معرفت ارائه نمی‌کند و همین امر سبب می‌شود مرز میان قلمرو وحی و قلمرو عقل در اندیشه او به طور دقیق تثبیت نشود.

دوم آنکه کندی در عین پذیرش برتری وحی، بر ضرورت پژوهش عقلی و استفاده از فلسفه برای فهم حقایق تاکید می‌کند [Al-Kindī, 1950: 150]. این امر نشان می‌دهد که او ناگزیر است برای عقل جایگاهی معرفتی قایل شود و بدون اتکا به آن نمی‌تواند تفسیر یا تبیین معارف دینی را امکان‌پذیر بداند. اما او روشن نمی‌سازد که نسبت میان «معرفت برهانی» و «معرفت وحیانی» چیست و آیا هر دو به یک جنس از حقیقت دست می‌یابند یا قلمروهای متفاوتی را پوشش می‌دهند. بنابراین، در دستگاه معرفت‌شناختی کندی نوعی دوپارگی حل‌نشده دیده می‌شود: وحی در مرتبه برتر قرار می‌گیرد، اما عقل نیز گریزناپذیر است و این دوگانه بدون توضیح فلسفی رها می‌شود.

### بازاندیشی در نسبت دین و فلسفه در اندیشه کندی

کندی در مواجهه با نسبت دین و فلسفه، تلاش می‌کند همگرایی میان آموزه‌های وحیانی و عقلانیت فلسفی را برقرار سازد، اما این تلاش با چالش‌های بنیادین مواجه است. از نظر او، فلسفه دانشی برهانی و مستقل است که از طریق استدلال و تحقیق علمی به شناخت حقیقت دست می‌یابد، در حالی که وحی مسیر مستقیمی برای دریافت حقیقت است و پیامبر بدون جست‌وجوی عقلانی به آن دست می‌یابد. با این حال، کندی دین را کاملاً مستقل از فلسفه نمی‌داند و آن را راهی دیگر برای دستیابی به همان حقیقتی می‌بیند که فلسفه نیز جویای آن است. در نتیجه، دین و فلسفه از نظر محتوای حقیقت مشترک هستند، اما مسیر دستیابی به آن متفاوت است: فلسفه از طریق عقل و استدلال برهانی و دین از طریق وحی و الهام [Al-Kindī, 1950: 373].

این نگاه، اگرچه به ایجاد همسویی میان دو منبع معرفت کمک می‌کند، اما تناقض‌های قابل توجهی نیز در آن وجود دارد. کندی بر ضرورت جست‌وجوی الهیات از طریق عقل و منطق تاکید می‌کند، در حالی که وحی را نیز معتبر می‌داند؛ بدین ترتیب فلسفه به معیار سنجش معرفت دینی تبدیل می‌شود و دین در چارچوب فلسفه تحلیل می‌شود. این رویکرد در عمل به «تقلیل دین به فلسفه» می‌انجامد، زیرا دین به عنوان یک مسیر مکمل، نه یک منبع مستقل، مطرح می‌شود. در سنت دینی، وحی منشا نهایی معرفت است، اما در اندیشه کندی عقل

فلسفی توانایی تحلیل، ارزیابی و حتی تکمیل آن را دارد، امری که چالشی جدی برای استقلال معرفتی دین ایجاد می‌کند.

کندی مشخص نمی‌کند در شرایط تعارض میان عقل و وحی، کدام یک برتری دارد. علاوه بر این، راهبرد کندی در مواجهه با تعارض‌های محتمل میان دین و فلسفه، اغلب نوسان میان دو رویکرد عقلانی و وحیانی است؛ برای مثال در موضوع وحی نبوی، او به بیان کلامی متوسل می‌شود [Al-Kindī, 1950: 303-304] و در بحث فاعل حقیقی، آموزه دینی را مقدم می‌دارد و فلسفه ارسطویی را تعدیل می‌کند [Al-Kindī, 1950: 183]. این نوسان نشان می‌دهد که تلاش کندی برای هماهنگی عقل و وحی بیشتر جنبه عملی و محافظه‌کارانه دارد و نه یک تلفیق فلسفی تمام‌عیار. به بیان دیگر، کندی دین را نه به عنوان منبعی مستقل، بلکه به عنوان مکمل فلسفه تلقی می‌کند و در عین حال تلاش می‌کند فلسفه را به گونه‌ای تنظیم کند که آموزه‌های دینی قابل فهم و همسو با عقل باشند. این رویکرد نشان می‌دهد که او با حساسیت نسبت به آموزه‌های دینی و محافظت از مشروعیت فلسفه، سعی دارد انسجام نسبی میان عقل و وحی ایجاد کند، اما هنوز پرسش‌های بنیادین درباره استقلال معرفت دینی و جایگاه وحی در چارچوب عقلانیت فلسفی بی‌پاسخ باقی مانده‌اند.

#### بازاندیشی در مبانی عقلانیت فلسفی و تعریف فلسفه در اندیشه فارابی

تعریف فلسفه در فارابی شکل دیگری می‌یابد اگرچه فارابی فلسفه را به دو بخش نظری و عملی تقسیم می‌کند، اما تعریف مستقلی از فلسفه ارائه نمی‌دهد. این موضوع می‌تواند محل اشکال باشد، زیرا بدون یک تعریف روشن از فلسفه، تقسیم‌بندی آن نیز ممکن است مبهم یا ناقص به نظر برسد. در تعریف فارابی، فلسفه نظری صرفاً دانشی است که به شناخت منجر می‌شود. اما این تعریف نسبتاً محدود است، زیرا فلسفه نظری تنها به شناخت منفعلانه محدود نمی‌شود، بلکه شامل تحلیل، نقد، و تفسیر نیز هست. در بسیاری از مکاتب فلسفی، فلسفه نظری نه تنها به شناخت، بلکه به تبیین و تحلیل بنیادین‌ترین مفاهیم هستی، معرفت و اخلاق می‌پردازد. همچنین عدم وضوح در کارکرد فلسفه عملی نیز می‌تواند محل اشکال باشد، زیرا صرف امکان عمل براساس یک دانش، کافی نیست تا آن را در زمره فلسفه عملی قرار دهد. برای مثال، بسیاری از علوم مانند مهندسی یا پزشکی نیز دانشی را فراهم می‌کنند که می‌توان براساس آن عمل کرد، اما این علوم را فلسفه عملی نمی‌دانیم. فارابی توضیح نمی‌دهد که چه ویژگی‌هایی باعث می‌شود یک دانش، به عنوان «فلسفه عملی» در نظر گرفته شود. مساله دیگر ایجاد چالش در تفکیک نظری و عملی خواهد بود. مرز میان فلسفه نظری و عملی همیشه مشخص نیست. بسیاری از مباحث فلسفی (مانند اخلاق، فلسفه سیاست یا زیبایی‌شناسی) هم جنبه نظری دارند و هم به عمل مرتبط‌اند. برای مثال، بحث‌های مربوط به عدالت هم یک موضوع نظری است (درک مفهوم عدالت) و هم یک موضوع عملی (چگونگی اجرای عدالت در جامعه). بنابراین، تقسیم‌بندی فارابی ممکن است نتواند تمامی ابعاد فلسفه را به‌درستی پوشش دهد.

در مجموع، هرچند تقسیم‌بندی فارابی میان فلسفه نظری و عملی تا حدی می‌تواند در سازمان‌دهی دانش فلسفی مفید باشد، اما عدم ارائه یک تعریف مستقل از فلسفه، محدودکردن فلسفه نظری به شناخت، ابهام در تعریف فلسفه عملی و دشواری در تفکیک این دو حوزه، از نقدهایی است که می‌توان به آن وارد کرد.

### تحلیل نسبت معرفت دینی و عقل فلسفی از رهگذر تمایز جایگاه پیامبر و فیلسوف در اندیشه فارابی

در اندیشه فارابی، تمایز میان پیامبر و فیلسوف صورتی متفاوت و نظام‌مندتر پیدا می‌کند. فارابی هر دو را در یک مسیر معرفتی می‌نشانند: پیامبر و فیلسوف هر دو به حقیقت دست می‌یابند، اما ابزار و شیوه دستیابی آنها متفاوت است. فیلسوف به یاری عقل نظری و اتصال به عقل فعال حقایق را به صورت برهانی دریافت می‌کند، در حالی که پیامبر همان حقایق را از مسیر قوه متخیله به صورت صور رمزی و نمادین دریافت و برای عموم قابل فهم می‌سازد [Al-Fārābī, 1996b: 27]. این تحلیل نشان می‌دهد که فارابی میان «حقیقت واحد» و «صورت‌های متفاوت دریافت حقیقت» تفکیک می‌کند و در نتیجه، معرفت فلسفی و معرفت نبوی را از حیث محتوا هم‌سنگ می‌داند؛ اما از حیث روش و میزان دقت، فلسفه را در مرتبه عالی‌تر قرار می‌دهد، زیرا برهان را دقیق‌تر و مصون‌تر از تخیل می‌شمارد.

در این چارچوب، دین جایگاهی روشن پیدا می‌کند: دین صورت تمثیلی حقیقت فلسفی است و کارکرد آن هدایت عملی جامعه است. این نگرش باعث می‌شود دین از حیث معرفت‌شناختی تابع فلسفه باشد؛ زیرا حقیقت نهایی نزد فیلسوف است و دین تنها ترجمان نمادین و قابل فهم آن برای عموم مردم است. این تبیین در نظریه مدینه فاضله به اوج می‌رسد، جایی که فارابی حاکم را هم فیلسوف و هم پیامبر می‌داند؛ زیرا تنها کسی قادر به اداره جامعه فاضله است که هم حقیقت را بشناسد و هم بتواند آن را از طریق دین به شکل قابل فهم عرضه کند [Al-Fārābī, 1996a: 89]. با این همه، برداشت فارابی پیامدهایی انتقادی دارد. مهم‌ترین نقد این است که او دین را از یک نظام معرفتی مستقل به یک دستگاه نمادین برآمده از فلسفه تقلیل می‌دهد. در این مدل، وحی در مقام کشف حقیقت نقش بنیادی ندارد، بلکه در سطح کاربردی و اجتماعی تعریف می‌شود. از این منظر، ارزش معرفتی دین تنها در حد آرایه صور خیالی حقیقت فلسفی باقی می‌ماند. این رویکرد، هرچند هماهنگی ظاهری میان فلسفه و دین ایجاد می‌کند، اما در عمل نوعی مرتبه‌گذاری معرفتی میان آنها پدید می‌آورد: فلسفه در راس سلسله معرفت قرار می‌گیرد و دین درجه‌ای نازل‌تر و تابع می‌یابد.

### تحلیل نسبت دین و فلسفه در اندیشه فارابی

چنان که پیش‌تر اشاره شد، فارابی نسبت میان دین و فلسفه را در چارچوب دستگاهی نظری تبیین می‌کند که در آن فلسفه جایگاه مبنایی‌تری نسبت به دین دارد. این تقدم، در اساس تقدم معرفتی و منطقی است؛ زیرا فلسفه بر برهان و استدلال تکیه دارد، در حالی که دین صورت مثالی و محاکاتی همان معارف است که برای هدایت عمومی به زبان تخیلی و اقناعی عرضه می‌شود [Al-Fārābī, 1970: 131-156]. بر این اساس، دین نزد فارابی منشا مستقل معرفت نیست، بلکه صورتی از حقیقت است که با توجه به توان ادراکی عموم مردم در قالب نماد، مثال و خطابه آرایه می‌شود.

در این چارچوب، وحی جایگاهی فروتر از فلسفه پیدا نمی‌کند، بلکه کارکردی مکمل دارد: فلسفه حقیقت را در مرتبه برهانی و نظری بیان می‌کند، در حالی که دین همان حقیقت را در سطحی قابل فهم برای جامعه انتقال می‌دهد. فارابی بدین منظور نقش «قوه متخیله نبی» را برجسته می‌سازد و آن را قادر به دریافت صور مثالی از عقل فعال می‌داند؛ امری که دین را برای هدایت اجتماعی ضروری می‌سازد. از این رو، دین و فلسفه دو نظام مستقل و متعارض نیستند، بلکه دو سطح از یک حقیقت واحدند: سطح برهانی ویژه نخبگان و سطح تمثیلی ویژه عموم.

با وجود این، دستگاه نظری فارابی با پرسش‌هایی نیز روبه‌رو است. اگر دین محاکات و صورت اقناعی حقیقت برهانی است، نسبت معرفت دینی با حقیقت و رای عقل چگونه تبیین می‌شود؟ آیا وحی می‌تواند حامل معرفتی

باشد که عقل برهانی به آن نرسد، یا همواره در چارچوب فلسفه بازسازی می‌شود؟ این پرسش به‌ویژه زمانی اهمیت می‌یابد که فارابی در مدینه فاضله، رئیس را هم فیلسوف و هم پیامبر می‌داند؛ زیرا این امر نشان می‌دهد که دین در کنار کارکرد اجتماعی، نقشی معرفتی نیز دارد، هرچند صورت بیان آن غیربرهانی است. بدین ترتیب، مهم‌ترین چالش نظری در دیدگاه فارابی تعیین نسبت دقیق میان حقیقت فلسفی و حقیقت وحیانی است: آیا این دو کاملاً هم‌پوشان‌اند، یا آنکه وحی مرتبه‌ای فراتر و مستقل‌تر از ارایه می‌کند؟

بدین ترتیب، می‌توان گفت که کندی و فارابی هر دو در پی آن بودند که نسبت میان دین و فلسفه را به گونه‌ای تبیین کنند که تعارضی میان آنها باقی نماند، اما سازوکار هماهنگی‌ای که هر یک پیشنهاد می‌کند تفاوت‌های اساسی دارد. نقطه اشتراک آنها این است که حقیقت را واحد می‌دانند و باور دارند که عقل و وحی - هر یک با شیوه‌ای خاص - می‌توانند به این حقیقت واحد رهنمون شوند. از این رو، هر دو فیلسوف فلسفه را دانشی معتبر برای کشف حقیقت معرفی می‌کنند و دین را نیز واجد نقش معرفت‌بخش یا هدایتی می‌دانند.

با این همه، تمایز اصلی آنان در تعیین جایگاه معرفتی وحی نسبت به عقل و نیز کارکرد دین است. کندی وحی را مرتبه‌ای ممتاز از معرفت قلمداد می‌کند که پیامبر آن را بی‌واسطه دریافت می‌کند؛ و در عین حال، فلسفه را ابزاری برای فهم و تایید بخشی از معارف دینی می‌شمرد. از این منظر، هرچند عقل و وحی هر دو راه‌های معتبر به سوی حقیقت‌اند، اما وحی جایگاه معرفتی برتر دارد و نمی‌توان آن را صرفاً صورت اقماعی یک معرفت عقلی دانست.

در مقابل، فارابی با تمایز نهادن میان برهان و تخیل، میان فلسفه و دین نوعی نسبت طولی برقرار می‌کند. در نظام او، معرفت فلسفی به سبب اتکای آن بر برهان از حیث نظری تقدم دارد و دین صورت مثالی و اقماعی همان معارف است که برای هدایت اجتماعی و سیاسی توده مردم سامان یافته است. بدین معنا، وحی در دستگاه فکری فارابی کارکردی دوگانه می‌یابد: از یک سو حامل حقایق نظری است، اما از سوی دیگر این حقایق را از مسیر تخیل تصویر می‌کند و بنابراین مرتبه معرفتی آن از برهان فلسفی متمایز - و به نحوی فروتر - می‌شود.

در نتیجه، اگرچه هر دو فیلسوف در پی سازگار ساختن دین و فلسفه‌اند، اما کندی هم‌ارزی و هم‌سویی میان آنها را در سطح منبع معرفت می‌بیند و برای وحی اصالت قایل است، در حالی که فارابی هماهنگی آن دو را در نظامی سلسله‌مراتبی تفسیر می‌کند که در آن فلسفه جایگاه معیار و دین صورت اجتماعی آن معرفت است. بنابراین، تفاوت اصلی نه در پذیرش یا رد دین، بلکه در نحوه فهم کارکرد معرفتی و اجتماعی دین و رابطه آن با عقل فلسفی است.

### سلوک عقلانی؛ گذرگاهی ناتمام در نخستین کوشش برای پیوند میان دین و فلسفه

اکنون می‌توان با نگاهی تحلیلی به دستگاه فکری کندی و فارابی، حدود و امکان‌های عقلانیت فلسفی در مواجهه با باور دینی را در نخستین مراحل شکل‌گیری فلسفه اسلامی بازسازی کرد. مساله محوری در این میان آن است که این دو فیلسوف چگونه کوشیده‌اند آموزه‌های دینی را در چارچوب عقلانیت فلسفی معنا کنند و این کوشش تا چه اندازه توانسته است به یک سازگاری نظری پایدار میان عقل و وحی بینجامد.

در اندیشه کندی، دین نه به مثابه یک نظام معرفتی خودبنیاد با منطق درونی مستقل، بلکه بیشتر در جایگاه منبعی الهام‌بخش و تکمیلی در کنار عقل فلسفی ظاهر می‌شود. او می‌کوشد آموزه‌ها و حقایق دینی را تا حد امکان در افق تبیین فلسفی قرار دهد و از آنها در جهت تقویت بنیان‌های عقلانی بهره‌گیرد. با این همه، این

کوشش به صورت یک صورت‌بندی منسجم و نظام‌مند از نسبت دین و فلسفه تحقق نمی‌یابد، بلکه غالباً واکنشی است به منازعات کلامی و فلسفی زمانه او و در پاسخ به چالش‌هایی که متکلمان یا مخالفان فلسفه طرح می‌کردند. از این رو، نسبت دین و فلسفه در دستگاه فکری کندی را نمی‌توان نوعی هماهنگی نظری تثبیت‌شده دانست، بلکه باید آن را شکلی از «تعامل انعطاف‌پذیر» تلقی کرد؛ تعاملی که در آن فلسفه جایگاه مسلط معرفتی را حفظ می‌کند، اما در مواجهه با مسایل دینی، به طور مقطعی از عناصر کلامی بهره می‌گیرد. دین در این چارچوب، بیش از آنکه به عنوان نظامی معرفتی هم‌عرض فلسفه تثبیت شود، نقش پرکننده خلاهای تبیینی فلسفه را ایفا می‌کند.

این رویکرد انعطاف‌پذیر به‌ویژه در مواردی آشکار می‌شود که کندی، از مقام فیلسوف به مقام متکلم نزدیک می‌شود و استدلال فلسفی را از مسیر نظری خود خارج کرده و آن را در افق دفاع از آموزه‌های دینی بازتعریف می‌کند [Al-Kindī, 1950: 183]. این «چرخش کلامی» را می‌توان مصداق روشنی از همان تعامل انعطاف‌پذیر میان دین و فلسفه دانست؛ تعاملی که نه به جدایی کامل این دو می‌انجامد و نه به وحدت نظری نظام‌مند، بلکه بر نوعی هم‌نشینی موقعیتی و مساله‌محور استوار است.

تلاش او برای جای‌دادن دین در چارچوب فلسفه، سلوکی عقلانی ایجاد کرده است که هم گذرگاهی برای دستیابی به حقیقت دینی است و هم مسیری نسبی و ناتمام است. کندی، با تکیه بر سنت ارسطویی، در تعریف فلسفه آن را ابزار نظام‌مند برای شناخت حقیقت می‌داند و در عین حال، وحی را به عنوان منبعی تکمیلی می‌شناسد که دریافت و فهم آن در چارچوب عقل و برهان ممکن می‌شود. به نظر می‌رسد پیوند میان عقل و وحی در اندیشه او به گونه‌ای نوسانی است که گاه عقل معیار سنجش و فهم معرفت دینی می‌شود و گاه وحی به عنوان مرجع قطعی تلقی می‌گردد. این نوسان نشان می‌دهد که تلاش او بیش از آنکه به تولید یک نظریه منسجم بینجامد، معطوف به «مدیریت موردی تعارض‌ها» در بستر منازعات فکری زمانه بوده است. از این رو، سلوک عقلانی کندی را باید تلاشی گشاینده اما ناتمام دانست که امکان هم‌نشینی عقل و وحی را می‌گشاید، بی‌آنکه بتواند آن را به سطح یک چارچوب پایدار معرفتی ارتقا دهد.

فارابی اما آگاهانه می‌کوشد این وضعیت ناپایدار را به سطح یک نظام معرفتی ارتقا دهد. او با تعیین سلسله‌مراتب معرفت (برهان، تخیل و افتناع) روابط میان دین و فلسفه را در چارچوبی نظری تنظیم می‌کند. در این الگو، فلسفه مبدا و معیار حقیقت است و دین صورت نمادین و اجتماعی همان حقایق فلسفی به شمار می‌آید. بر این اساس، فلسفه در جایگاه معرفتی برتر قرار می‌گیرد و معیار نهایی تشخیص حقیقت تلقی می‌شود، در حالی که دین ابزار تحقق و انتقال این حقیقت در سطح جامعه است.

فارابی در عین حال تصریح می‌کند که معرفت دینی، هرچند در سطح نظری به فلسفه بازمی‌گردد، برای تحقق اجتماعی خود نیازمند سازوکاری فراتر از عقلانیت صرف فلسفی است. از همین رو، در نظام سیاسی او، حاکم مدینه فاضله در هیات «فیلسوف-پیامبر» ظاهر می‌شود. این نکته نشان می‌دهد که فارابی، برخلاف ظاهر سلسله‌مراتبی نظری خود، در مقام عمل اجتماعی و سیاسی، نقش دین را در بالاترین سطح هدایت و قدرت قرار می‌دهد. بدین ترتیب، در حالی که دین در سطح معرفت نظری تابع فلسفه باقی می‌ماند، در سطح عملی و سیاسی به عنصر بنیادین نظم اجتماعی تبدیل می‌شود. این نگرش، اگرچه بیانگر تلاش فارابی برای تلفیق عقل و وحی است، اما در عین حال نشان می‌دهد که دین در نظام فلسفی او نیز به مثابه یک نظام معرفتی مستقل و هم‌عرض با فلسفه تثبیت نمی‌شود. دین همچنان در نسبت با فلسفه تعریف می‌گردد و کارکرد اصلی آن، تحقق اجتماعی حقیقتی است که در سطح نظری، فلسفه متولی آن است. از این منظر، فارابی موفق می‌شود

کاستی‌های پراکندگی و ناپایداری اندیشه‌های کندی را برطرف کند، اما بهای این نظم‌بخشی، تقلیل جایگاه معرفتی دین به سطحی تابع و ابزاری است.

بدین ترتیب با بررسی اندیشه این دو فیلسوف به نظر می‌رسد کندی را می‌توان به عنوان آغازگر تعامل محتاطانه و انعطاف‌پذیر میان عقل و وحی در فلسفه اسلامی شناخت؛ فیلسوفی که با حفظ اهمیت عقلانیت برهانی، در مواجهه با آموزه‌های دینی، به جای ایجاد تضاد مطلق، راهبردی نسبی برای هماهنگی میان دو حوزه ارایه کرد. او با تأکید بر اینکه دین و فلسفه هر دو در جست‌وجوی حقیقت‌اند، مسیر اولیه‌ای برای تلفیق عقل و وحی گشود، هرچند که این مسیر بیشتر به شکل مدیریت موقتی تضادها و پراکندگی‌های محتوایی نمود یافته است. در مقابل، فارابی می‌تواند به عنوان نظم‌دهنده و معمار نظری این تعامل دیده شود؛ فیلسوفی که با تدوین چارچوب نظام‌مند برای علوم، تعریف سلسله‌مراتب معرفتی و بازنمایی نمادین آموزه‌های دینی، زمینه توسعه فلسفه عملی و اجتماعی در بستر دینی را فراهم ساخت. فارابی توانست آنچه در اندیشه کندی پراکنده و نسبی بود، به شکلی ساختاریافته و قابل ارزیابی تبدیل کند و نقش دین را در هدایت عمومی و تحقق زندگی اجتماعی، در چارچوب فلسفه عملی تثبیت نماید.

به طور کلی، بررسی تلاش‌های کندی و فارابی نشان می‌دهد که جایگذاری دین در فلسفه اسلامی فرآیندی نسبی، تکاملی و چندلایه بوده است. دین در اندیشه این دو فیلسوف به شکل یک نظام مستقل و مطلق مطرح نشده است، بلکه همواره به مثابه گذرگاه و واسطه‌ای برای تحقق عقلانیت فلسفی و درک حقیقت دینی عمل کرده است. این رویکردهای اولیه، تأثیر عمیقی بر جهت‌گیری فلسفه اسلامی در قرون بعدی داشته و امکان پیگیری و تلفیق عقلانیت فلسفی با آموزه‌های دینی را به گونه‌ای فراهم کرده‌اند که هم استقلال فلسفه حفظ شود و هم آموزه‌های دینی در یک ساختار عقلانی-فلسفی قابل تحلیل باقی بمانند، حتی اگر مرزهای این تلفیق در آغاز نسبتاً ناپایدار و پراکنده بوده باشد. در این معنا، کندی و فارابی نه تنها بنیان‌های فکری اولیه این تعامل را شکل دادند، بلکه با ارایه الگوهای متفاوت، مسیر تاریخی فلسفه اسلامی را در تعامل عقل و وحی مشخص کردند و امکان توسعه فلسفه اجتماعی و عملی مبتنی بر آموزه‌های دینی را در قرون بعدی فراهم آوردند.

## نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی اندیشه‌های کندی و فارابی نشان می‌دهد که در نخستین مراحل شکل‌گیری فلسفه‌ورزی اسلامی، فرآیند تفکیک و تعیین حدود میان عقلانیت فلسفی و باورهای دینی هنوز به مرحله انسجام نظری نرسیده بود. در این بستر نوظهور، هر یک از این دو فیلسوف با رویکردی متمایز در پی تنظیم نسبت میان عقل و دین بودند؛ تلاشی که به دلیل تازگی مسأله و پیچیدگی آن، رویکردی دشوار و در عین حال ابتکاری را پدید آورد. در این مسیر، دین در نظام معرفتی آنان نه به عنوان مبنایی مستقل و قائم‌به‌ذات، بلکه در مقام عنصری کارکردی، تفسیرگر یا تکمیلی در چارچوب عقلانیت فلسفی حضور می‌یافت. کندی با اتکای گسترده بر فلسفه یونانی، جایگاه دین را در نسبت با عقل همواره در تعادل شکننده‌ای قرار می‌دهد و نتوانست انسجام نهایی میان دو حوزه ایجاد کند. فارابی نیز با طرح نظام‌مند فلسفه و تقدم معرفتی و هستی‌شناختی آن بر دین، تلاش کرد تا دین را در قالبی عقلانی بازسازی کند؛ اما در این رویکرد نیز دین استقلال کامل نیافت و بیشتر در خدمت اهداف عقلانی و سامان‌دهی سیاسی-اجتماعی قرار گرفت. با وجود این محدودیت‌ها، تلاش‌های کندی و فارابی نقش بنیادینی در تعیین افق‌های آتی فلسفه اسلامی داشت. دشواری‌هایی که آنان در تعیین مرز میان عقل و دین با آن مواجه بودند، خود به روشنی نشان‌دهنده پیچیدگی این پروژه در آغاز راه است؛ اما همین کوشش‌های

ابتدایی، زمینه‌ای فراهم کرد تا فیلسوفانی چون ابن‌سینا بتوانند با انسجام نظری بیشتر، امکان بهره‌گیری هماهنگ‌تر از آموزه‌های دینی را جست‌وجو کنند. همچنین مسیر عقلانی‌ای که این دو فیلسوف گشودند، در نهایت به اوج تلفیق فلسفه و دین در حکمت متعالیه ملاحظه‌انجامید؛ جایی که رابطه عقل و وحی به گونه‌ای گسترده‌تر، عمیق‌تر و به مراتب منسجم‌تر بازاندیشی شد.

از این منظر، مرزبندی عقلانیت فلسفی و باورهای دینی در آغاز فلسفه‌ورزی اسلامی را باید فرآیندی نسبی، پویا و در حال تکوین دانست؛ فرآیندی که اگرچه در آثار کندی و فارابی به شکل ناپایدار و پراکنده نمود یافت، اما با ایجاد افق‌ها و پیش‌فرض‌های اساسی، مسیر شکل‌گیری سنت فلسفی اسلامی را روشن کرد و امکان‌های نظری نسل‌های بعدی را فراهم ساخت. بدین ترتیب، سهم اصلی این دو فیلسوف نه در ارایه مرزبندی نهایی میان عقل و دین، بلکه در بنیان‌گذاری مسیری بود که فلسفه اسلامی را در سده‌های بعدی به بلوغ و انسجام رساند.

**تشکر و قدردانی:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

**تاییدیه اخلاقی:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

**تعارض منافع:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

**سهم نویسندگان:** هانیه کوهی حاجی‌آبادی (نویسنده اول)، پژوهشگر اصلی (۵۰٪)؛ محمد بنیانی (نویسنده دوم)، پژوهشگر اصلی (۵۰٪)

**منابع مالی:** موردی برای گزارش وجود ندارد.

## منابع

- Adamson P (2005). Al-Kindī and the reception of Greek philosophy. In: Adamson P, Taylor RC, editors. The Cambridge companion to Arabic philosophy. Cambridge: Cambridge University Press. p. 32-51.
- Al-Fārābī (1959). ĀRĀ' AHL AL-MADĪNA AL-FĀḌILA. Nasrī N, editor. Beirut: AL-MATĤBA'Ā AL-KĀTŪLŪKIYYA. [Arabic]
- Al-Fārābī (1970). KITĀB AL-ḤURŪF. 1<sup>st</sup> ed. Mahdī M, editor. Beirut: DĀR AL-MASHRIQ. [Arabic]
- Al-Fārābī (1991). KITĀB AL-MILLA WA NUṢŪṢ AL-UKHRĀ. Mahdī M, editor. Beirut: DĀR AL-MASHRIQ. [Arabic]
- Al-Fārābī (1995). TAḤṢĪL AL-SA'ĀDA. 1<sup>st</sup> ed. Bū Malḥam A, editor. Beirut: DĀR WA MAKTABAT AL-HILĀL. [Arabic]
- Al-Fārābī (1996a). AL-SIYĀSA AL-MADĪNA. Bū Malḥam A, Commentator. Beirut: DAR VA MAKTABAT AL-HILĀL. [Arabic]
- Al-Fārābī (1996b). IHṢĀ' AL-'ULŪM. Bū Malḥam A, editor. Beirut: DAR VA MAKTABAT AL-HILĀL. [Arabic]
- Al-Kindī (1950). RASĀ'IL AL-KINDĪ AL-FALSAFIYYA (Volume 1). 'Abduhādī Abūrīda M, editor. Beirut: DĀR AL-FIKR AL-'ARABĪ. [Arabic]
- Ansarian Z, Akbarian R, Nabavi L (2014). Representation-interpretation theory in Farabi's thought as a language tool for linking religion and philosophy. Essays in Philosophy of Religion. 2(2):35-58. [Persian]
- Galston M (1990). Politics and excellence: The political philosophy of Alfarabi. Princeton: Princeton University Press.
- Ilmiah Mursidin I (2020). Philosophical thought of Al-Kindī and Al-Fārābī. JURNAL AL-DUSTUR. 3(1):51-66.
- Ishraq A (2023). Philosophy and religion in the political thought of Al-Fārābī. Religions. 14(7):908.
- Kurniawan P (2018). Society and state according to Al-Fārābī. EL-QANUNIY. 4(1):101-115. [Indonesian]
- Lerner R (1987). Beating the neoplatonic bushes. Journal of Religion. 67(4):510-517.
- Maleki A, Mousavi Karimi MS (2018). The consistency between religion and philosophy in regard to "God and his creation" and "the eternity of the world", based on the views of Fārābī and Ibn-Sina. Philosophy of Religion. 15(1):51-72. [Persian]

- Marmura M (1983). The Islamic philosophers' conception of Islam. In: Hovannisian R, Vryonis S, editors. *Islam's understanding of itself*. Malibu: Undena Publications. p. 87-102.
- Moqarebi N (2013). Al-Fārābī's religiously informed views on the relationship between religion and philosophy. *Scientific Monthly Journal of Wisdom and Knowledge*. 8(10):22-28. [Persian]
- Moqarebi N, Pourhasan Q (2012). Al-Fārābī's innovation regarding the relationship between religion and philosophy: Hierarchical theory of the language of religion. *History of Philosophy*. 3(1):9-36. [Persian]
- Parens J (2006). *An Islamic philosophy of virtuous religions: Introducing Alfarabi*. New York: State University of New York Press.
- Reisman DC, Al Rahim AH (2003). *Before and After Avicenna*. Proceedings of the First Conference of the Avicenna Study Group Islamic Philosophy, Theology, and Science. 2003 March 17-18; Leiden, Netherlands. Boston: Brill Academic Publishers.
- Sola MK, Salari Khorram S (2013). Alliance of Philosophy and Religion from Farabi's View. *Philosophy of Religion Research*. 11(1):47-60. [Persian]